

درباره «دوستی» با مهران مدیری

هگل

توی اتاق میهمان خانه

تأثیرگذاران بر مهران مدیری



www.I...s.com
The Source of Mهران Modiri

• باخ

صدای قطعات موسیقی باخ، صدای رؤیایی دوران کودکی ام است. این تأثیر از کودکی شروع شد و جادویش تا دوران نوجوانی، جوانی و تا امروز ادامه یافت. تأثیر باخ پایان ناپذیر و بی نهایت است.

• کتابها

کتابهای زیادی رویم تأثیر گذاشته اند، کتابهایی مثل آنکارنينا، جان شیفته، دانه زیر برف، حماسه آلپ، خوان چهارم، پیروزمندان، یک داستان کوتاه به نام مار، خاطرات لوئیس بونوئل، شعرهای شاملو و... صد سال تنهایی را نمی گویم، چون همه عادت دارند بگویند صد سال تنهایی روی ما تأثیر فراوانی گذاشت.

• لورکا

هیچ شاعری در تاریخ به این قدرت و به این زیبایی نتوانسته خشونت و لطافت را چنین با هم درآمیزد. انکار ماهیتاً یکی هستند و مرز میان شان مشخص نیست. او از چیزهایی حرف می زند که اصلاً قابل توصیف نیست، اما می توان آنها را به تمام دنیا تعمیم داد.

• حال اشبی

فیلمهای او تأثیر فراوانی روی من می گذارد. نوع نگاهش به دنیا را بسیار دوست دارم. نگاه او خیلی خاص است و نسبت به فیلمسازان دیگر متفاوت تر است. درست شبیه نگاه پولانسکی که در فیلمهایش دریچه های دیگری را پیش رو می گشاید.

:: در این مجموعه گفت وگوها، عادت دارم پیش از مصاحبه، کودکی هرکس را پیش خودم تجسم کنم. اما درباره شما چند ساعتی است که دارم با خودم کلنجار می روم و به هیچ نتیجه ای نمی رسم. کودکی شما برایم غیرقابل تصور است. چرا نتوانستید درباره من به تصور خاصی برسید؟

:: نمی دانم. خیال می کنم از زمان تولد تا الآن همین شکلی بوده اید! کودکی من، برایم از پنج سالگی قابل یادآوریست. پیش از آن را به یاد ندارم. آن چیزهایی که در ذهنم به صورت یک لکه مانده یک خانه دو طبقه کوچولو و معمولی است. طبقه پایین زندگی می کردیم و طبقه بالا میهمانخانه بود. مهم ترین وسیله در آن اتاق، یک پیانو بود، تعداد زیادی صفحه کلاسیک و مقدار زیادی هم کتاب.

:: این ها مال چه کسی بود؟

مال برادرم که از من خیلی بزرگتر بود. کودکی من شبیه بچه های دیگر نبود. دوست داشتم توی آن اتاق بنشینم و کتاب ها را ورق بزنم، اسم هایشان را حفظ کنم و عکس هایشان را نگاه کنم. یک روز یکی از دوستان برادرم به شوخی از من پرسید آیا این کتاب ها را خوانده ای، گفتم بله. بعد یک کتاب را نشان داد و گفت: این اسمش چیست؟ و من بلافاصله گفتم: فلسفه هگل. او تعجب کرد که من چطور اسم چنین کتابی را توانسته ام ادا کنم. به او گفتم این که چیزی نیست، تازه من می دانم که چه چیزی توی آن نوشته شده و شروع کردم به صورت طوطی وار چیزهایی که در ذهنم مانده بود را برایش تعریف کردم.

:: برادرتان چه کار می کرد؟

او رشته اش زیست شناسی بود و همین باعث شد که من به زیست شناسی هم علاقه مند شوم و کتاب های زیادی در این زمینه بخوانم. بخصوص در زمینه زندگی حیوانات و کتاب های داروین و ... این علاقه هنوز هم در زندگی ام مانده و یکی از بهترین ساعت زندگی ام، ساعت هایی است که فیلم های مستند حیوانات را می بینم.

:: شیطان که نبودید!

چرا، شیطنت های خاص خودم را هم داشتم. چندین بار سرم شکست. کودکی من، کودکی محض نبود. انگار به چیزی که در ذهنم می گذشت آگاه بودم. هرچیزی را که یک بار می دیدم یا می خواندم در ذهنم ثبت می شد. خواب هایم کاملاً سوررئال بود. پنهان از برادرم می رفتم سر کتاب هایش. چندتایی کتاب داشت از آثار سالوادور دالی که من آنها را خیلی دوست داشتم و شب خوابشان را می دیدم.

:: این وضعیت اطرافیان تان را نگران نمی کرد؟

برای چی باید این اتفاق می افتاد؟

:: آخر همان طور که اگر یک آدم بزرگ اداهای بچگانه در بیاورد، طبیعی نیست، بچه را هم که به نقاشی های دالی علاقه مند است را باید برد پیش دکتر !
نه، این نگرانی زمانبست که توی رفتارهای آدم تأثیر گذارد. من رفتار عجیب و غریبی نداشتم.

:: ولی باید دوستان تان خیلی خاص بوده باشند.

دوستان زیادی نداشتم و احساس تنهایی می کردم. چون در آن دوره و در آن منطقه اصلاً عجیب بود که کسی اسم دالی را هم شنیده باشد یا مثل من سمفونی پنجم مالر را از حفظ باشد.

:: کجا زندگی می کردید؟

میدان بروجردی. در جنوب تهران.

:: واقعاً؟! یک پیانو در میدان بروجردی؟ باورم نمی شود!

اتفاقاً صدای همسایه ها در آمده بود که این چه سروصدایی است که صبح تا شب از خانه شما بیرون می آید. مخصوصاً اینکه او همیشه یا شوپن می زد یا باخ و یا راخمانینف. برای همین من هم وقتی توی کوچه با بچه ها تپله بازی و لاستیک بازی می کردم مثل بقیه بودم اما وقتی به میهمانخانه می آمدم و وارد دنیای دوست داشتنی خودم می شدم، احساس تنهایی می کردم، چون هیچکدام از آن دوست ها آن چیزها را نمی فهمیدند.

:: این تنهایی تا کی ادامه پیدا کرد؟
تا همین الان که اینجا نشسته ام.

:: یعنی هنوز نتوانسته اید کسی را پیدا کنید که هگل و دالی و باخ را بفهمد؟
نه، منظورم از تنهایی این نیست. الان خیلی ها را می شناسم که این چیزها را بیشتر از من می فهمند ولی باز هم احساس تنهایی می کنم. این تنهایی در دوران دبیرستان هم ادامه پیدا کرد. هرچند دوستانی هم در این دوران داشتم.

:: فصل مشترکتان با آنها چه بود؟
هیچ چی، در حد فوتبال، در حد درس خواندن، در حد مثل هم نمرات افتضاح گرفتن، اسم روی معلم ها گذاشتن، فرار کردن از مدرسه و ... راستش با کسی نمی توانستم درباره اینکه چه چیزی دوست دارم صحبت کنم.

:: یارغار هم داشتید؟
نه... نداشتم.
www.ModiriFans.com
The Source Of Mehran Modiri
:: اسم قدیمی ترین دوستان تان را به یاد دارید؟
آره... ولی باید خیلی فکر کنم.

:: چطور؟ کسی که در کودکی فلسفه هگل را حفظ می کرده، قاعدتاً باید حافظه خوبی داشته باشد.
یادم آمد... سیامک بود که خیلی با هم نزدیک بودیم و امیر، همین ها...

:: توی مدرسه احتمالاً از آنهایی بوده اید که با بدجنسی تمام یک کاری می کرده و می انداخته کردن دیگران ... نکوییدنه!
اتفاقاً کاملاً اشتباه می کنید. من هنوز کارنامه های دوران مدرسه ام را دارم و همین طور پرونده های محرمانه ای که برایمان درست می کردند. توی تمام سال هایش نوشته: فعال است، باهوش است و مدیر است.

:: این ربطی به اسم فامیل تان که نداشتم.

نه، واقعاً همین طور بود. یعنی همیشه من بودم که می گفتم چی بازی کنیم و یا چه جوری بازی کنیم. رئیس پلیسه یا رئیس دزده من بودم.

:: ولی آدم خوبه الزاماً شما نبودید.

نه... اما برعکس آنچه شما می گوئید من اغلب مواقع گناه ها را گردن خودم می گرفتم. خیلی از موارد وقتی یکی لو می رفت، من همه چیز را قبول می کردم و می گفتم گناهکار من هستم. این حس هنوز هم در من مانده و هیچ وقت عادت ندارم که راز کسی را فاش کنم.

:: رازهای خودتان چی؟ رازهایتان را به راحتی برای دیگران می گوئید؟

نه، اصلاً چون آن آدمی که همواره دوست داشتم در کنارم باشد هیچ وقت وجود نداشته، برای همین رازهایم سر بسته مانده.

:: شما خیلی شجاعید.

چطور؟!

www.ModiriFans.com
The Source Of MenIran Modiri

:: معمولاً آدم های متأهل از گفتن چنین حرفی پرهیز می کنند.
نه، حرف کلی من اصلاً راجع به زندگی زنشویی نیست، راجع به رابطه خودم است با اجتماع.

:: خب، چطور کسی که اینقدر در اجتماع، تنها و منزوی است می تواند برنامه ای بسازد که میلیون ها نفر را پای تلویزیون بنشانند؟

شاید یکی از دلایل گرفتن برنامه های ما، تنهایی و خودمحوری من است. من تفکرات خودم را می سازم. منظورم محتوای برنامه نیست. ساختار برنامه و جنس بازی خودم است. خیلی وقت ها، در طول تاریخ آدم هایی که تنهایی شخصی شان بیشتر است، توانسته اند آثار اجتماعی بهتری خلق کنند.

:: این «خود محوری» که می گوئید در زندگی تان هم هست؟ در زندگی هم این «من» تان اینقدر قوی است؟

بله، بسیار قوی است.

:: و این، شما را به عنوان یک آدم خودستا یا خودشیفته به دیگران معرفی نمی کند؟

نه، چون به شدت همراه با فروتنی و خواستن نظر دیگران است. من نظرم را خیلی محترمانه می گویم و دیگران به دو دلیل آن را قبول می کنند. یا اینکه درست می گویم و یا اینکه می خواهند دل من را

:: این باعث دلگیری دوستان تان نمی شود؟
نه، چون از راهش بوده.

:: راهش چه بوده؟ فرمولش را می گوئید؟
نه، چون تعریف خاصی برایش ندارم. من نظرم را می گویم و نظر دیگران را می پرسم و بعد براساس یک جمع بندی تصمیم می گیرم.

:: تا دوره دبیرستان درباره دوستان تان صحبت کردید، بعد از آن چه اتفاقی افتاد؟ شکل دوستی هایتان از کجا به بعد تغییر کرد؟
از وقتی وارد تئاتر شدم. طیف دوستانم عوض شد.

:: از دوستان آن دوره کسی را به یاد دارید؟
بله، بهروز سلیمی و همسرش لیلا حیدری که به کانادا رفتند، علی آقا محسنی و عارف برهمن دوستان دوره اولی بودند که تئاتر را با هم شروع کردیم.

:: مهم ترین نمایش آن دوران را هم به خاطر می آورید؟
بله، کاری که خیلی مورد استقبال قرار گرفت، کاری برای کودکان به اسم پلنگ نادان بود.

:: حتماً شما نقش پلنگ را بازی می کردید؟
نه، من خارپشت بودم.

:: این دوستی ها ادامه پیدا کرد؟
تا اندازه ای، اما رفته رفته شکل کاری من در تئاتر عوض شد و طبیعی است که دوستان جدیدی پیدا کنم. کسانی مثل محسن حاج یوسفی و علی حریری. بعد به رادیو رفتم و باز طیف دوستانم عوض شد. اینجا دیگر دوستانم به تفکرات من نزدیک تر بودند.

:: با چه کسانی دوست بودید؟

کسانی مثل احمد آقالو، میکاییل شهرستانی، مجید حمزه، علی عمرانی، رضا عمرانی، محمد عمرانی، رضا کاووسی، صدرالدین شجره، بهزاد فراهانی، ثریا قاسمی و... یک دفعه همه چیز عوض شد و آدمها این شکلی شدند و دوستی ها ادامه پیدا کرد تا تلویزیون.

:: برایم جالب است، شما که صداپیشه بوده اید، چطور در اجراهای تلویزیونی صدایتان از خودتان جلوتر نمی افتد؟

این آگاهانه است. چون جلو افتادن صدا غلط است. صداپیشه ها اغلب اسیر صدایشان هستند و آنقدر درگیر این مسأله می شوند که به بازی شان لطمه می خورد. من آگاهانه مواظب بودم که این اتفاق نیفتد. من با صدای خودم حرف می زدم.

:: وقتی کارهای تلویزیونی شما را در این فاصله ۱۲ - ۱۰ ساله نگاه می کنم، می بینم که معمولاً با آدمهای ثابتی کار کرده اید. به نظر می رسد بیشتر از آنکه به مسأله حرفه ای بودن آدمها توجه داشته باشید، به توانایی آنها در برقراری یک رابطه دوستانه توجه دارید.

این حرف شما درست است، اما یک رتوش می خواهد. من مثلاً دنبال یک فیلمبردار حرفه ای به معنای تلویزیونی اش نیستم، نه به این خاطر که دوست دارم او دوست من باشد، بلکه به این دلیل که این نوع کار آدم خاص خودش را می خواهد. البته این را به عنوان مثال می گویم، چون اصلاً فیلمبردارهای کارهای ما حرفه ای هستند. این کار به خاطر بداهه اش آدم خاص خودش را می خواهد. آدمی که هوش این را داشته باشد که بداند الآن باید در یک صحنه بداهه چه کار کند.

:: درباره بازیگران هم همین طور است؟

بله، این کار بازیگران خاص خودش را هم می خواهد. خیلی از بازیگران حرفه ای نمی توانند این کار را بکنند. یکی به خاطر فشار زیاد کار و دیگر به خاطر بداهه گویی اش.

:: اگر یکی از دوستان قدیمی تان بیاید و از شما یک نقش بخواد و شما هم بدانید که او بازیگر خوبی نیست، به او نقشی محول می کنید؟

نه، دوستی در این مسأله نقشی ندارد. من اگر دوست خوبی برای او باشم، باید آبرویش را حفظ کنم. من سعی می کنم او را کنار خودم نگه دارم، اما کار دیگری به او بدهم. این طوری هم آبروی او حفظ می شود و هم آبروی خودم.

:: اگر قرار باشد یک فهرست کوچک از دوستان فعلی تان ارائه بدهید، این فهرست نام چه کسانی را دربر می گیرد؟

علیرضا عصار، فردین خلعتبری، بهرام طالقانی، ساعد هدایتی، مجید و حمید گلپان، محسن چگینی... البته این فهرست می تواند یک فهرست ۴۰۰ - ۳۰۰ نفره باشد، اما کسانی که بیشتر با هم هستیم، همانهایی هستند که گفتیم.

:: اما وقتی بغض می کنید و می خواهید گریه کنید، بین این آدمها کسی هست که فقط پیش او بروید؟
بله هست، ولی اجازه بدهید اسمش را نبرم.

:: چرا؟ این یک راز است یا یک استراتژی؟

نه، یک استراتژیست. این جوری هیچ کس ناراحت نمی شود. چرا باید کسی را ناراحت کنم؟ آدمها مجموعه ای از نقطه ضعفها و نقطه های قدرت هستند. باید آنها را همان طور که هستند، قبول کرد و دنبال آزار دادن شان نبود.

:: با این دیدگاه، خود شما هم مجموعه ای از ضعفها و قدرتها هستید. قدرتتان را روی صفحه تلویزیون دیده ایم، اما صادقانه بگویید بزرگ ترین ضعف تان چیست؟

نمی دانم این چیزی که می گویم ضعف است یا نه، ولی به هر حال خصوصیتی است که اطرافیانم را آزار می دهد. من اصلاً آدم اجتماعی نیستم. به شدت درونگرم و به شدت از جمع، شلوغی و شادی گریزانم. نگاه اغلب مردم به من این طور است که آدم بسیار شاد و شنگول و بذله گو و حاضر جوابی هستم، ولی اصلاً این طور نیست. تنهایی را بیشتر دوست دارم و اصلاً طاقت هیاهو و شلوغی را ندارم.

:: توی یک جمع می توانید جوک تعریف کنید؟

شوخی می کنید؟ جوک تعریف کنم؟! محال است بتوانم چنین کاری انجام دهم. اصلاً تا دوره نوجوانی فکر می کردم، شاد بودن، آواز خواندن و هر کاری که آدم را سرخوش نشان دهد، کاری است به شدت جلف. به نظرم هیچ چیز بهتر از متانت نبود.

:: خب، این تفکر چطور تغییر کرد؟

هنوز تغییر اساسی نکرده است. فقط شکلش عوض شده. حالا به نظرم شادی جلف بودن و سبک بودن نیست و آدم متین الزاماً آدمی نیست که نکوید و نخندد! به این نتیجه رسیده ام که شادی اساساً یک چیز درونی است و می توان متین بود و در عین حال از درون هم شاد بود و احساس خوشبختی کرد.

:: شما میل دارید؟

به چی میل دارم؟... آهان! منظورتان ای میل است؟

:: بله.

بله، دارم، ولی حفظ نیستم. روی یک کارتی است که در خانه است، اما سایت دارم.

:: آدرسش را حفظ هستید؟

بله، www.modiri.net روی آن جایی هم برای فرستادن ای میل هست.

:: چقدر خوشحال شدم وقتی گفتید که درباره زیست شناسی و زندگی جانوران اطلاعات زیادی دارید.

مدتی است دنبال جواب این پرسش هستم که تفاوت سوسمار و تمساح در چیست؟

شاید خیلی دقیق نتوانم به این سؤال جواب دهم، چون خیلی علمی است. ولی به نظرم می رسد سوسمار گونه ای از خزندگان است که پوزه بلندتری نسبت به تمساح یا کرکودیل دارد.

:: اگر شما یک سوسمار بودید، چه کسی را می خوردید؟

احتمالاً غذای خودم را می خوردم، ماهی و پرندۀ و این جور چیزها... من هنوز مجبور نیستم کسی را بخورم.

روزنامه ایران - یکشنبه ۲۲ شهریور ۱۳۸۳
لینک : <http://www.iran-newspaper.com/1383/830622/html/special4.htm#s373902>
The Source Of Mehran Modiri
www.ModiriFans.comTM